



اسلام، مسیحیت

و تمدن نوین

محمد مسجد جامعی

مفادات اسلام و مسیحیت با تمدن جدید، هم به خصوصیات ذاتی این دو دین مربوط می‌شود و هم به ساختار روانی و اجتماعی پیروان آن دو دین؛ البته تا آنجا که این ساختار متاثر از این ویژگیها باشد.

واقعیت این است که اسلام و مسیحیت علی‌رغم تفاوت‌هایشان در دوران قرون وسطی، اصولاً در محدودهٔ جوامع سنتی نقشی همانند داشتند و به نیازهای فردی و جمعی پیروانشان به یکسان پاسخ می‌گفتند. مسیحیت در قرون وسطی مجموعه کاملی بود که همچون اسلام تمامی ابعاد حیات فردی و اجتماعی پیروانش را در بر می‌گرفت و از این بابت تفاوتی با اسلام نداشت. اما این همانندی، و بلکه بهتر است بگوئیم ایفای نقشی همانند، هر جا دلائل خاص خود را داشت. اسلام دینی گسترده و جامع بود که در هر مورد و خصوصاً اگر به زندگی روزمره ارتباط پیدا می‌کرد، ضابطه و قانونی به همراه داشت. این قوانین از ذات اسلام نشأت می‌گرفت و از این رو اعتبار و اهمیتی همسنگ اصول آن داشت؛ در حالی که در مورد مسیحیت داستان چنین نبود. آن سلسله قوانین و دستوراتی که این آئین را به صورت دینی درآورد که متکفل اداره امور فردی و جمعی جامعهٔ قرون وسطائی بود، عمدتاً نه نشأت گرفته از ذات آن، بلکه مرهون اجماع کلیسائیان بود و طبیعتاً این بخشها نمی‌توانست اعتباری هم‌تراز اصول و مبانی خود مسیحیت داشته باشد.

این طبیعت مذهبی و اخلاقی و در عین حال آرام و بدون تحول دوران قرون وسطی و اصولاً جوامع سنتی بود که اقتضا می‌کرد به نیازهای روزمرهٔ فردی و جمعی، پاسخ دینی داده

اسلام و مسیحیت به عنوان دو دین بزرگ آسمانی، تمدن جدید را به دو گونه تجربه کرده‌اند. بخش مهمی از تفاوت موجود در مواضع این دو دین - و نیز معتقدان به آن - نسبت به تمدن نوین مرهون همین تجربه است و همین تجربه است که به تاریخ معاصر آنان شکل داده و موقعیت کنونی آنها را تعیین کرده است. مسلمانان و مسیحیان، میراث داران دو تجربه متفاوت نسبت به تمدن جدید هستند و بناچار متاثر از این تجربه بوده و خواهند بود.

این تفاوت در درجه نخست مرهون ساختمان درونی متفاوت این دو دین است؛ مسئله این نیست که تمدن جدید عمدتاً در قلمرو مسیحی شکل گرفت و به شکوفائی رسید و به همین دلیل هم از هماهنگی بیشتری با این تمدن برخوردار است، بلکه مسئله این است که این دو دین علی‌رغم اشتراک در الهیت و اشتراک در پیام واحد نهایی دو ساختمان درونی متفاوت دارند و همین دو ساختمان متفاوت است که به اندیشه دینی و ساختار روانی و اجتماعی معتقدان به این دو، شکل داده است.

پیروان یک دین، بیش از آنکه متاثر از پیام نهایی دین خود باشند، متاثر از ساختار ایدئولوژیکی و اخلاقی و عبادی و فقهی آن دین هستند. لذا تأکید بر مشترک بودن پیام ادیان آسمانی از اهمیت ساختاری آن در تکوین خصوصیات ایدئولوژیکی و روانی و اجتماعی پیروانش نخواهد کاست و اصولاً و عموماً، همین ویژگیها است که مسیر و شکل تحولات تاریخی و فکری و اجتماعی یک دین را تعیین می‌کند.

با توجه به نکته اخیر باید گفت که برخورد

شود. در قلمرو مسیحی بهترین منبعی که می‌توانست این پاسخ را عرضه دارد، کلیسا بود و همان هم به این امر همت گماشت؛ و گر چه اصحاب کلیسا با تکیه بر مفهوم اجماع و اهمیت آن می‌کوشیدند تا به پاسخهای خود اعتباری دینی ببخشند، اما باز هم سلسله قوانین و دستوراتی که در اجماع کلیسا ریشه داشتند، نمی‌توانستند اعتباری همپایه اصولی داشته باشند که در متن اصلی وجود داشت. اما در مقابل، در اسلام مسئله چنین نبود. پاسخهای ارائه شده، در متن خود دین ریشه داشت و از همان اصول و عناصری نشأت می‌گرفت که توسط خود پیامبر ابلاغ و وضع شده بود. درست به همین علت است که این دو دین در برابر تحولاتی که به پیدایش و رشد تمدن جدید کمک کرد، دو واکنش مختلف نشان دادند. هدف این تمدن محدود کردن قلمرو دین و حاکمیت بخشیدن به اصول و ارزشهایش بود. هدفش آن بود که دین را تا حد ممکن به عقب براند و در نهایت به مجموعه‌ای از اعتقادات فردی تنزل بخشد و این نکته بدین معنی بود که دین از حضور اجتماعی و احیاناً سیاسی خود دست‌فرو شويد و صحنه جامعه را ترک گوید. به هر حال اسلام و مسیحیت در برابر فشار نیرومند و فزاینده ناشی از این جریان به دو گونه پاسخ دادند و این امری طبیعی بود؛ مقاومت یک دین در لحظات بحرانی در برابر خطری که آن را تهدید می‌کند، نمی‌تواند از اصول و مبانی قطعی‌اش فراتر رود؛ نمی‌توان از آن بخشش از عناصر دینی که فاقد اعتبار لازم است، با تکیه بر تعصب مردم و برای همیشه دفاع کرد. بالاخره روزی این مقاومت درهم می‌شکند و دین به همان محدوده طبیعی خود، محدود خواهد شد. از آنجا که ساختمان درونی و سعه و ضیق اسلام و مسیحیت متفاوت بود؛ در یکجا جامعیت و قوانین و دواعی غیرفردی از ذات خود دین نشأت می‌گرفت و اهمیت و اعتباری همانند اصول و مبانی آن داشت، و در جای دیگر این همه و لاقفل بخش مهمی از آن، پایه در اجماع اهل کلیسا داشت. اگر چه کوشیده بودند تا این اجماع را اعتباری دینی ببخشند، اما به هر صورت این یکی از نقاط آسیب‌پذیر بود.

ممکن بود کسانی با تمسک به اصول نخستین مسیحیت خود را مسیحی بدانند و نه تنها اعتبار اجماعات کلیسایی را منکر شوند،

* دو دین اسلام و مسیحیت علی‌رغم اشتراک در الوهیت و اشتراک در پیام واحد نهایی، از دو ساختمان درونی متفاوت برخوردارند.

بلکه اساساً ضرورت دینی مرکزیت کلیسایی را که هسته مرکزی اجماع را تشکیل می‌داد، انکار کنند.

نکته اخیر موجب شد که این دو دین دوران جدید را به دوگونه تجربه کنند. مسیحیت علی‌رغم تلاشهای فراوان و عمدتاً صادقانه‌اش مجبور شد به تدریج پای در دامن کند و دواعی غیر فردی خویش را به یک سوی نهد و به محدوده‌ای که برایش تعیین شده بود تن در دهد، اما اسلام چنین مسیری را طی نکرد و نمی‌توانست هم طی کند.

اگر چه در برهه‌هایی از دوران معاصر، این دین نیز دستخوش تحولاتی کم و بیش همانند مسیحیت و ادیان دیگر گشت، اما این جریان نمی‌توانست برای همیشه ادامه یابد؛ قوانین و بخشهای غیر فردی اسلام به ذات این دین راجع می‌شد و به همین دلیل هم نمی‌توانست برای همیشه نادیده انگاشته شود. یک مسیحی می‌توانست با تمسک به اصول و مبادی اولیه مسیحیت، مسیحی بماند و قوانین غیر فردی تدوین شده توسط کلیسا را یا به کلی نادیده انگارد و یا به اجبار، شرایط جدیدی را که هدفش انکار آن بود، بپذیرد و به داعیه دفاع از تمامیت آن برنخیزد؛ چرا که آنچه تهدید می‌شد یا اصلاً از متن مسیحیت نبود و یا لاقفل اهمیتی همانند اصول و مبادی آن نداشت.

در حالی که یک مسلمان نمی‌توانست چنین کند. او تا زمانی که مسلمان بود، مجبور بود اسلام را در کلیتش بپذیرد و بخشی از آن همین قوانین اجتماعی و سیاسی اسلام بود. دقیقاً به همین علت است که در طول تاریخ معاصر در قلمرو اسلامی جنبشهای فراوانی را می‌توان سراغ گرفت که در اعتراض به

هریک چگونه تاریخ معاصر را آزموده‌اند و مایل به پی‌افکنندن چه آینده‌ای هستند، سخنان فراوانی برای گفتن و شنیدن می‌توانند داشته باشند. مسئله مشترک ما حفظ اصول و ارزشهایی است که تحولات سریع امروز در پی معارضه با آن است. اینکه چگونه می‌توان و می‌باید این اصول را حفظ کرد، بدون آنکه نسبت به ضرورت‌های نوین بی‌تفاوت و بی‌اعتنا بمانیم، مسئله اساسی امروز و فردای ما است. واقعیت این است که یافتن پاسخ برای این معضله تا بدان حد فوری و در عین حال دشوار است که همفکری و همکاری همه موحدان و معتقدان به ادیان الهی را می‌طلبد و حتی می‌توان گفت هدف نهایی از تمامی این مذاکرات و تفاهم‌های متقابل، یافتن پاسخی است که همه به یکسان بدان نیاز دارند.

* پیروان یک دین پیش از آنکه از پیام نهایی دین خود متأثر باشند، از ساختار ایدئولوژیکی و اخلاقی و عبادی و فقهی دین خود متأثرند.

بی‌اعتنائی به قوانین اسلامی صورت گرفته است؛ حال آنکه مشکل می‌توان نمونه‌های مشابهش را در قلمرو مسیحی نشان داد.

این یکی از مهمترین دلالتی است که جنبش اصلاح دینی را در اسلام و مسیحیت به دو صورت متفاوت درآورده است. اگر چه در هر دو دین، هدف، پیراستن دین از افزوده‌های دوران رکود و جهالت و نیز تغییر مجدد آن با توجه به اصول و مبانی نخستین آن و در پرتو اندیشه جدید و الزامات نوین بوده است، اما از آنجا که حیطه و ابعاد ذاتی آنها متفاوت بوده، لذا این اصلاح عمدتاً دو گونه تحقق یافته و به نتایج متفاوتی رسیده است.

اشتباه بزرگ کسانی که در طی دو قرن اخیر از طریق مطالعه جریان اصلاحات مذهبی و نتایج مترتب بر آن در قلمرو مسیحی، چنین آینده‌ای را نیز برای مسلمانان پیش‌بینی کرده بودند، در عدم توجه به همین نکته بوده است.

این موضوع همچنین توضیح دهنده چرایی و چگونگی پیدایش و ریشه موج اصالت‌گرایی اسلامی در طی یکی دو دهه اخیر و نیز تفاوت‌هایش با موج اصالت‌گرایی مسیحی است.

آنچه گفته شد خلاصه‌ای بود از تفاوت درونی و ساختاری اسلام و مسیحیت، تا آنجا که به چگونگی کیفیت تاثیر آن دو بر روی واقعیت‌های تاریخی و اجتماعی و سیاسی مربوط می‌شود. حال از این موضوع که روانشناسی فردی و جمعی و ساختار اجتماعی پیروان این دو چگونه است و چگونه تحت تاثیر اصول و مبانی ایدئولوژیکی خود قرار گرفته‌اند، در می‌گذریم.

اما علی‌رغم این همه باید تاکید کرد که پیروان راستین این دو دین در این مورد که

